۷. توحید صدوق (۱۳۹۷/۰۹/۱۴)

سال تحصیلی (۱۳۹۸-۱۳۹۷) - چهارشنبه، ۱۴ آذر ۱۳۹۷

- پیشگفتار(خلاصه)
- منبر اجباری ابوبکر در روز اول خلافت!
- مسبوقیت ذات الهی از عوالم تجرد و ماده؛
  - «لیس بجنس فتعادله الأجناس ...»
- «قد ضلّت العقول في أمواج تیار إدراكه ...»
  - وجه تغییر فقرات سه‌گانه خطبه، به فقرات چهارگانه
  - الفاظ مستعمل در تفکر پیرامون خداوند متعال
  - تعطیلی عقل در کشتی چهارموجه و ظهور ادراک حضوری خداوند متعال
  - تأثیر بالاتر نماز در ادراک حضوری خداوند متعال، نسبت به کشتی چهارموجه
  - اذعان حضوری پیرمرد کمونیست به وجود خداوند متعال
  - عدم انعکاس واژه‌ی قلب در فلسفه
  - تفاوت سنخ ادراکات حضوری قلب و ادراکات عقل
- عدم تزاحم حیثیات متعدده‌ی نفس الامریه با وجود واحد

پیش‌گفتار(خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید صدوق در سال ۱۳۹۷(جلسه دوازدهم): شرح فقره «قد ضلت العقو
في أمواج تيار إدراكه ...» / الفاظ مختلف مستعمل در تفکر خداوند متعال؛ وجه تغییری بیانات سه
گانه امام علیه السلام به چهارگانه؛ تفاوت ادراک حضوری عقل و نفس، ظهور قلب مدرک در قلب
صنوبری.

منبر اجباری ابوبکر در روز اول خلافت!

آن عالم سنی در کتابش دارد که آیا باید بر خلیفه اجماع شود یا نه؟ می‌گوید: به اجماع نیازی نیست! خُب، اگر اهل حل و عقد باشند، کافی است. [خُب، باید پرسید:] اهل حل و عقد کل بلاد؟؛ [می گوید:]: خیر. چرا؟؛ می‌گوید: به‌خاطر اینکه در مدینة الرسول صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله، همه بلاد که در سقیفه جمع نبودند. بعد جلوتر می‌رود؛ خیلی جالب است! می‌گوید اهل حل و عقدی که در بلد هستند، آن‌ها هم باید اجماع کنند؟! می‌گوید: خیر! چرا؟؛ می‌گوید: به‌خاطر اینکه تنها سیدنا عمر با ابوبکر بیعت کرد. بنابراین یک نفر از حل و عقد با خلیفه بیعت کند، کافی است! واقعا می‌گوید: یک نفر کافی است! او کرد و تمام شد.

شما صحیح بخاری را ببینید. از کنار برخی از روایات همینطور در شده‌ایم. در صحیح بخاری به نظرم از انس نقل می‌کند. در مسجد حاضر بوده است؛ وقتی بیعت سقیفه شد، فردای آن، به مسجد آمدند. حالا اگر ما این را بگوییم، می‌گویند نقل شیعه‌ها است! در صحیح بخاری است. به مسجد آمدند، شما بگویید اول چه کسی منبر رفت! اول عمر منبر رفت و خطبه مفصلی خواند و امت و اجتماع امت را توضیح مفصلی داد. بعد پایین آمد و گفت: ای خلیفه‌ی رسول اللّه! بفرمایید بالا. او منبر نمی‌رفت. تا اینکه می‌گوید با زور او را کشان کشان گرفت و از پله‌ها بالا برد.

اگر ما از دید یک سنی نگاه کنیم، می‌گوییم از روی تواضعش بود! نمی‌خواست و تواضع می‌کرد. اما از ان‌جایی دیگر، علی أیّ‌حال، اینطور بود که او نمی‌رفت و خالصه با زور او را بالا برد. منظور اینکه در وقت منبر رفتنش هم، آن یک نفر کاره بود. چیزی که مستند به کتاب آن‌ها بگوییم، همین اندازه یادم هست. حالا باز خودتان مراجعه بفرمایید.

مسبوقیت ذات الهی از عوالم تجرد و ماده؛

«لیس بجنس فتعادله الأجناس ...»

به این فقره از خطبه‌ی شریفه رسیدیم:

> **«لیس بجنس فتعادله الأجناس ، ولا بشبح فتضارعه الأشباح ، ولا كالأشياء فتقع عليه الصفات»[1].**

«و لا کالاشیاء»، خیلی نزدیک می‌کند که منظور از «اشیاء»، افراد انسوتی و خارجی و عالم دنیا است؛ ما می‌گوییم: فرد الطبایع. لذا چون «لا کالاشیاء» نزدیک می‌کند که منظور افراد است، پس منظور از «الاجناس» تجرد بالای این اشیاء است و «شبح»، تجرد برزخی است. این احتمال به خاطر کلمه‌ی «اشیاء»، نزدیک می‌شود. چون اگر «جنس» را به معنای «ما له الجنس» بگیریم، دوباره خودش شیء می شود و تکرار می شود. «لیس بذی جنس»؛ آنچه که جنس دارد، این خودش یک شیء است. «شبح»، شیء می‌شود. خُب، چرا حضرت علیه السلام دنباله‌اش دوباره می‌فرمایند: «و لا کالاشیاء»؟! معلوم می شود که آن «جنس» و آن «شبح»، این احتمال را به صورت کامل القاء می‌کند که چیزی غیر از «الاشیاء» هستند که حضرت علیه السلام در ادامه بیان می‌کنند. این «اشیاء»، یعنی همان فرد خارجی. از آنها به «ابژه» تعبیر می‌کنند. یک «ابژه» می‌شود؛ یعنی چیزی که یک فرد کلی است. اما دستگاه بالاتر افراد که تمام افراد را سامان دهی می کند ...؛ یعنی یک چیزهایی هست که خداوند متعال از طریق آنها امور را جاری می‌کند؛ «أبی اللّه أن یجری الامور الا باسبابها»[2]؛ آنها را اسباب مراتب خلقت قرار داده است. چه بسا آن قبلی‌ها ناظر به آنها باشد. البته به عنوان احتمال، استظهار و ظهور اقوی عرض کردم.

---

[1]. شیخ صدوق، التّوحید، ج۱، ص ۷۰.

[2]. شیخ کلینی، الکافی،ج ۱، ص ۱۸۳.

«قد ضلّت العقول في أمواج تيار إدراكه ...»

وجه تغییر فقرات سه‌گانه خطبه، به فقرات چهارگانه

> **«قد ضلّت العقول في أمواج تيار إدراكه ، وتحيرت الأوهام عن إحاطة ذكر أزليته وحصرت الأفهام عن استشعار وصف قدرته، وغرقت الأذهان في لجج أفلاك ملكوته»[1].**

چهار جمله است. تا به حال، همه‌ی جمله‌ات سه تا سه تا بود. این جا چهارتا شد. نمی‌دانم وجهی به ذهن شریف شما می‌آید یا خیر؟؛ چطور شد تا به حال امیرالمومنین علیه السلام جمله‌ها را سه تا سه تا، با مفاهیم سه‌گانه، ردیف می‌فرمودند، اما این‌جا چهار تا شد؟ من کمی فکر کردم به چیز روشنی نرسیدم. در کلمات و فرمایشات معصومین علیهم السلام اسراری هست که اگر بپرسید، می بینید به زیبایی، همه‌ی نکاتش را بیان می کنند. اما وقت سخن، بیان نمی‌کنند که من دارم این ها را به کار می‌برم. شنونده خودش باید در اعمال ظرافت‌کاری‌ها عاقل باشد. نه مثل منی که محضر خطبه‌ی امیرالمومنین علیه السلام مستمع باشم؛ لذا ظرافت‌کاری‌ها، برای ذهن من مخفی است. اگر در ذهن شما هست یا میان راه، به ذهنتان رسید، بفرمایید.

در ذهن بنده، فقط یک وجه آمد؛ از اول خطبه تا حال امام علیه السلام، محور جمله را، خود خدای متعال قرار می‌دادند و توصیف می‌کردند. از این‌جا دیگر محور را خود خدای متعال و توصیف او قرار ندادند. سراغ خود مخلوقی آمدند که می‌خواهد به خدا پی ببرد. این‌جا است که روال را تغییر دادند. می‌خواهد بفرماید: الان فصل دیگری است و با قبلی فرق دارد. آن‌جایی که خدای متعال محور کلام من بود و توصیف من به او بازگشت می‌کرد، سه تا سه تا بود. از این‌جا، چون مطلب تغییر کرده است، آن شمارههایی که با هم ردیف می‌شد، شده چهار تا، تا صبغه‌ی قبلی را نداشته باشد.

حال نکته‌ی جالب این است: همین چهار کلمه‌ای که حضرت علیه السلام در این چهار جمله می‌گویند: عقول، اوهام، افهام، اذهان؛ همین چهار مورد را حضرت علیه السلام در چند جلسه قبل فرمودند. عبارت قبلی این بود: «ممتنع عن الأوهام أن تكتنهه ، وعن الأفهام أن تستغرقه و عن الأذهان أن تمثله ، قد يئست من استنباط الإحاطة به طوامح العقول»[2]. اگر یادتان باشد از این چهار مورد و تفاوت شان، صحبت کردیم. خُب، حضرت علیه السلام، همین الفاظ را فرموده بودند، اما این‌جا، دوباره همان ها را تکرار می‌کنند! «اوهام، عقول، اذهان و افهام»، درست تکرار می‌شود. در این‌جا، چهار جمله بود، آن‌جا، سه تا سه تا بود. خُب، تفاوتش چیست؟ جمله‌ها را نگاه کنید. درست است که در آن‌جا اسم ذهن را آورده است، ولی محور توصیف خدای متعال بود. فرمودند: «ممتنع عن الأوهام»؛ «ممتنع» وصف خدای متعال است. خداوند متعال را توصیف می‌کنند؛ خدای متعال است که «ممتنع عن الاوهام أن تكتنهه، ممتنع عن الأفهام أن تستغرقه و ممتنع عن الأذهان أن تمثله». البته فقره‌ی «قد يئست من استنباط الإحاطة به طوامح العقول»، آن حالت توصیف را نداشت؛ توصیف مستقیم نداشت. لذا این عرض من نسبت به این جمله، دچار سوال می‌شود. این وجهی بود که تنها در ذهن

قاصر بندهی طلبه آمده بود.

شاگرد: بعدا دو تایی هم دارد؟

استاد: بله؛ قبلا دوتایی نبود.

شاگرد: اول سهتایی، بعد چهارتایی و بعد سهتایی و بعد دوتایی؟

استاد: بله؛ بعدا می آید. فعلا، مجالش باز است. روی آن فکر کنید. اگر وجهی به ذهنتان آمد که مناسب کلمات نورانی امام علیه السلام باشد، حتماً به ما بفرمایید.

شاگرد۲: عدد سه، فرد است؛ چون خداوند فرد است، عدد سه هم فرد است.

استاد: یعنی عدد فرد. فردی که در خطبه و روایات به کار می رود، به معنای واحد است، فرد یعنی تک. سه، تک نیست. فرد به این معنا است که یک جفتی در آن هست، آخر کار یکی است. فرد اصطلاح حساب این است.

شاگرد: کلمهی «وتر».

استاد: بله؛ مکرر از آن روایت بحث شد. حضرت علیه السلام فرمودند: « إِنَّ اللَّهَ فَرْدٌ يُحِبُّ الْوَتْرَ وَ فَرْدٌ اصْطَفَى الْوَتْرَ»[3]. «وشفع و وتر» [4]«شفع و فرد» به معنای زوج و فرد است. اما «فرد» در این اصطلاحات به معنای تک و منفرد است.

شاگرد: این احتمال را که در نکردید؟

استاد: خیر؛ نسبت به کلمهی فرد عرض کردم. ایشان فرد گفتند، گفتند: تعبیری به «وتر» میکنیم؛ «اوتر». در روایات و فقه زیاد داریم. مثلا وقتی میخواهید سرمه بکشید، در روایاتش دارد: «اوتر»؛ میل سرمه را وتر وتر بکشید؛ یای یکی، یای سه تا، یای پنج تا، یای هفت تا. زوج نباشد. مثل خرما خوردن.

شاگرد: تسبیحات نماز هم همینطور است.

استاد: بله؛ یا افضل است یا عزیمت است. ظاهرا افضل باشد که در تسبیحات دو تا سبحان اللّه نخوانید. بلکه یای یکی، یای سه تا، یای پنج تا، یای هفت تا.

شاگرد۲: آن دویی هم که آمده است، اوصاف مخلوق است.

شاگرد: ... .

استاد: میفرمایند چه بسا بگوییم اینجا هم به جای چهارتا، دو تا دو تا است؛ عقول و اوهام، افهام و اذهان. اینها وجوهی است، روی آن تامل کنید اگر سر رسید حتما بگویید.

---

[1]. شیخ صدوق، التّوحید، ج۱، ص ۷۱.

[2]. همان، ص ۷۰.

[3]. ثقفی، الغارات، ج ۱، ص ۱۸۳.

[4]. الفجر، آیه‌ی ۳.

«قد ضلّت العقول في أمواج تيار إدراكه ...»

الفاظ مستعمل در تفکر پیرامون خداوند متعال

شاگرد: این چهارتا، قوای ادراکی‌ای است که با آن‌ها طمع می‌کنیم خداوند متعال را بشناسیم. یعنی تنها حس را نگفته‌اند. چون هیچ وقت طمع نمی‌کنیم با حس خداوند را بشناسیم. یا فهم است یا عقل است یا وهم است یا ذهن است. چیز دیگری داریم؟

استاد: در آن جلساتی که قبلا صحبت شد، مقداری از آن‌ها بیان شده بود. عقل و فهم و ذهن، در این جا آمده بود، لبّ، خاطر، حاجس، رویه، فکر، ادراک، تقدیر، تصویر (تصویره)، تکییف، مشاعر، حواس، ضمائر. این‌ها چیزهایی است که برای فکر کردن راجع به خدای متعال به کار رفته است. تنها واژه‌ای که در ارتباط با خدای متعال مشکلی ندارد، «قلب» است. در این باب، روایات خیلی جالبی هست. «رأته القلوب بحقائق الإيمان»[1]. دل، یک دستگاه دیگری دارد.

شاگرد: «القلب حرم اللّه»[2].

استاد: بله؛ «لا يَسَعُنِي أَرْضِي وَ لا سَمائِي وَ لَكِنْ يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ»[3]. مرحوم مجلسی در بحار یک بابی دارند به نام «باب القلب وصلاحه وفساده». خیلی باب جالبی است. ظاهرا در باب ایمان و کفر است. در جلد شصت و هفتم است. حتما مراجعه کنید و ببینید مرحوم مجلسی چه روایات نابی برای قلب آورده‌اند.

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحيد، ج ۱، ص ۱۰۸.

[2]. جامع الأخبار، ج ۱، ص ۱۸۵.

[3]. عوالي اللئالي، ج ۴، ص ۷.

«قد ضلّت العقول في أمواج تيار إدراكه ...»

تعطیلی عقل در کشتی چهارموجه و ظهور ادراک حضوری خداوند متعال

شاگرد: قلبی که می‌فرمایید، مقابل عقل و وهم است، چون ادراکاتشان حصولی است. معلوم است که سنخ ادراک قلب متفاوت است.

استاد: بله؛ سنخ ادراکش سنخ وجدان است. حالا به شوخی؛ کارش کار آینه و عکس‌برداری نیست؛ کار آن‌الاین است. قلب، کار دیگری می‌کند. اینکه حضرت علیه السلام فرمودند: وقتی دریا چهار موجه می‌شود، آنجا دیگر عقلش کار نمی‌کند که بگوید کسی هست که من را نجات می‌دهد. اصلاً آنجا، عقل تعطیل است. وهم تعطیل است. وقتی دریا چهار موجه می‌شود، کار تمام می‌شود؛ تمام مشاعر و قوای او همه تعطیل می‌شود. به تعبیر دیگر، همه هنگ می‌کند! دیگر تمام است! خُب، آنجا چه چیزی هست؟ آنجا است که این قلب فعال می‌شود. آن قلبی که دیگر ربطی به درک و ... ندارد.

تأثیر بالاتر نماز در ادراک حضوری خداوند متعال، نسبت به کشتی چهارموجه

بنده جلوترها عرض کردم؛ نمازی که شریعت ختمی به دست مسلمانان داده است - اصلا قدرش را هم نمیدانیم - کاری که این نماز میکند، بالاتر از وقتی است که کشتی چهار موجه میشود. اینها را علمای بزرگی که دیدیم، تأکید داشتند. وقتی میگویند به نماز بایست و «اللّهاکبر» بگو، «اللّهاکبر» یعنی چه؟؛ مکرر عرض کردهام؛ شاید خود حضرت علیه السلام سؤال کردند که «خدا اکبر است» یعنی چه؟؛ پاسخ داد: ایبن رسول اللّه، یعنی اکبر من کل شیء. حضرت علیه السلام فرمودند: «حدّدته»؛ اینکه خدا نشد که میگویی از همه چیز بزرگتر است. گفت: خُب، پس چه بگویم؟ فرمودند: یعنی «اللّه اکبر من أن یوصف». اگر دقت کنید، دقیقاً معلوم است. یعنی «اللّه اکبر من أن یوصف» ولو یوصف بأنّه لایوصف. یعنی موتر توصیف، نه نفی توصیف. اللّه اکبر من أن یوصف، ولو یوصف بأنّه لا یوصف. اصلاً میخواهم وصف نباشد. وقتی میخواهی نماز ببندی، میگویی «اللّه اکبر»، یعنی خداوند یک موتوری در شما گذاشته است که موتور توصیف است. اینجا، جای توصیف است. این موتور را خاموش کن. موتور را خاموش کن و اللّه اکبر بگو. خُب، اگر خاموش کنم که تعطیل محض میشود! توصیف را خاموش کنم؟! بله؛ میخواهم شاهدش را بگویم. میگویند: این موتور را خاموش کن؛ دو-سه جمله که گفتی معلوم میشود. اللّهاکبر، بعد چه؟ «بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ مَٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّ وإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ»؛ این «ک» چه کسی است؟! «ک» کجا بود؟! شما که موتور توصیف را تعطیل کردید! توصیف را تعطیل کردیم؛ اتفاقا تعطیل کردی تا بگویی «ایّاک». آن توصیف که تعطیل شد، حالا فضا فضای دیگری است.

«قد ضلّت العقول في أمواج تيار إدراكه ...»

اذعان حضوری پیرمرد کمونیست به وجود خداوند متعال

یکی از این قضایا برای خود بنده پیش آمده است؛ برایم خیلی جالب است. اینکه می‌گویند فطرت سر جایش عمل می‌کند، همین است. تازگی هم [مصاحبه‌ای] از رئیس‌جمهور روسیه آمده بود. او در جوانی‌اش کمونیست بوده است. اما در انتخابات، از او پرسیدند: نظرت راجع به خداوند چیست؟ یک چیز عجیب و مطابق با واقع گفت. گفت: من معتقد هستم که حتی کمونیست‌ترین افراد، سرجای خودش، خداوند را درک می‌کنند. بعد مثال زد و گفت زمانی‌که جنگ جهانی بود، همین کمونیست‌های دو آتیشه، وقتی می‌خواستند از سنگر بیرون بیایند و تهاجم کنند، وقتی می‌فهمیدند که در معرض تیر هستند، آنجا بود که خداوند را می‌دیدند. تازه این حرف را زده است. در انتخابات اخیر، از او پرسیده‌اند. این‌ها خیلی عالی است. باید این‌ها ثبت شود. حرف‌های مهمی است. کسی که همه‌ی جوانی‌اش در زمان کمونیستی طی شده است، او می‌گوید، من دارم می‌بینم.

خودم هم یکی را دیدم. سنم حدود سی سالگی بود. در یک مجلسی نشسته بودم. عده‌ای از پیرمردهای زمان رضاخان و توده‌ای‌ها بودند و داشتند حرف می‌زدند. شاید گرایش غالب آن‌ها توده‌ای و کمونیستی بود. من هم آنجا نشسته بودم و فقط مستمع بودم. آن‌ها هم با هم حرف می‌زدند. یکی از آن هایی که سنش بالا بود و در سن پیری بود و گرایش‌های توده‌ای و بی‌خدایی داشت -روشن هم بود؛ همان مجلس هم چقدر بی‌خدایی کرد - این را گفت؛ خیلی جالب است؛ برای رفیقش داشت توضیح می‌داد؛ می‌گفت: «ماشین سوار بودم. یک پیکانی داشتم. تنها داشتم از ده بر می‌گشتم. از حومه‌ی یزد، هفتاد-هشتاد کیلومتری حرکت کرده بودم تا به یزد برسم. گفت از گردنه‌های سرازیری شده بودم؛ خیلی معروف است که آنجا پلنگ و گرگ زیاد است. ساعت یازده شب بود و جاده هم خلوت بود». گفت: «از گردنه پایین آمدم و در دشت افتادم؛ جایی که می‌دانستم خیلی خطرناک است؛ آن هم بیابان تاریک و خلوت». گفت: «یک‌دفعه دیدم ماشین دارد این طرف و آن طرف می‌رود. گفتم خدایا این وقت شب!». البته او «خدایا» نگفت. من دارم توضیح می‌دهم. بزنگاه حرفش هنوز مانده است. می‌گفت: «دیدم ماشین این طرف و آن طرف رفت می‌رود، مجبور شدم توقف کردم. تا توقف کردم و در ماشین را باز کردم، دیدم چرخ ماشین من پنچر است. گفتم ای خدا!». همچون ای خدایی گفت! البته عرفی نبود. یک وقتی است می‌گویی‌م عرفی گفت. اما یک وقتی است که کاملاً توضیح می‌دهد. اگر فیلمش بود، می‌دیدی. ای خدا! حالش بود. یعنی الآن گرگ می‌آید و دستم به هیچ کجا بند نیست. «ای خدای» بسیار فطرای گفت. من از گوش کسی شنیدم که می‌گفت: من کمونیست هستم. استدلال می‌کرد که خدا نیست. اما اینجا که می‌رسد، می‌گوید: ای خدا!

علی أیّ حال، شما مشاعر ادراکی و قلب را فرمودید، حرف به اینجا رفت. اینکه خدای متعال با قلب بنده‌اش چه کار می‌کند! این قلوب چطور با خالق خودش تماس می‌گیرد، عجایبی است که باید برای آن‌ها حساب جدا باز کرد.

«قد ضلّت العقول في أمواج تيار إدراكه ...»

عدم انعکاس واژه‌ی قلب در فلسفه

شاگرد: در بیان کلاسیک قلب را به چه چیزی ترجمه می کنند؟

استاد: منظورتان ترجمه‌ی فارسی آن است؟

شاگرد: خیر؛ در بیان کلاسیک چه می‌گویند؟

شاگرد 2: کدام مرتبه از روح و نفس است؟

استاد: منظورتان فقه است؟ یعنی وقتی می‌خواهند داعی در نیت را بگویند؟

شاگرد: خیر؛ در فلسفه و عرفان.

استاد: من نمی‌دانم باید از متخصصین بپرسید. تعیین جای برخی از چیزها مهم است. نمی‌دانم از اول تا آخر نهایه کلمه‌ی «قلب» آمده است یا نه. در بعضی از کتاب‌ها که روح و قلب می‌گویند، جای آن شناور است. مرحوم صدوق، در خصال در باب هفتگانه دارند؛ در باب «الذکر مقسوم علی سبعة أعضاء»[1] قلب را می‌آورند و در کنارش روح را هم می‌آورند. ولی مستند ///به معصوم نیست. از روایاتهای خصال که به غیر معصوم می‌رسد، همین روایت است. حال آنها چطور معنا می‌کنند، باید از آنها پرسید.

شاگرد: در این بحث‌ها، تعبیر قلب نیست.

استاد: آنها می‌گویند قلب، مخزن ادراک است. محور ادراک است. جوهره‌ی روح است. اما به‌عنوان یک بحث فلسفی یادم نمی‌آید. کسانی که کار کرده‌اند و تدریس دارند، اگر یادتان هست قلب را ذکر کرده‌اند، بفرمایید. وقتی آنها می‌گویند: نفس مجرد است، یعنی دیگر بدن و نفس مجرد است. فوقش می‌گویند مرتبه‌ی تجرد برزخی و بدن مثالی. به‌صورت کلاسیک همین سه تا است.

شاگرد: در کلام عرفا، بیانی هست.

استاد: آنها هفت تا درست می‌کنند؛ اخفی و خفی و ... .

شاگرد: آنها روح را به اخفی و خفی تقسیم می‌کنند. اصلش این است که می‌گویند: نفس پایین‌ترین مرتبه‌ی باطنی است. قلب وسط است و روح بالاتر است. اینها را به سه مرحله در قرآن تطبیق می‌کنند. می‌گویند: صدر و قلب و فواد. مرتبه‌ی پایینی باطنی انسان، صدر است، مرتبه‌ی وسط، قلب است و مرتبه‌ی بالا، فواد است.

استاد: اینها ذوقیات است. یعنی کلاسیک نیست. اینها تطبیقات ذوقی است و لذا در آنها متفق نیستند.

شاگرد: میخواستم عرض کنم که قلب در مسائل فلسفی مطرح نشده است و تنها در عرفان آمده است.

استاد: مقصود شما ذوقیات بود یا نه؟؛ در کتب ذوقی، مفصل راجع به قلب مطلب دارند. در مراتبی دستهبندی میکنند؛ هفت تا، پنج تا. قلب را هم نام میبرند. در بعضی از تقسیمات، اصلاً اسمی از قلب نیست. در برخی از آنها هست. علی أیّ حال، در اینکه هفتمین آنها، اخفی است، مشترک هستند. خفی و اخفی. مقتبس از آیهی شریفه است: «فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى». [2] با یک واسطه میگویند: سرّ و خفی و اخفی. اینها، اقتباسات ذوقی است. کلاسیک آنها همین است که عرض کردم به برهان در میآید. بدن، تجرد برزخی که بعداً اضافه شده و در مشاء نبود و تجرد محض. روح است که مجرد است، مرتبهی خیال منفصل و برزخ برای واسطه است. تجرد میانه است و بدن که مادی محض است. این کلاسیک است. اما واقعاً از حیث استدلالات، بیش از این میتوان حرف زد.

---

[1]. شیخ صدوق، الخصال، ج 2، ص 404: «اللِّسَانُ وَالرُّوحُ وَالنَّفَسُ وَالْعَقْلُ وَالْمَعْرِفَةُ وَالسِّرُّ الْقَلْبُ وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهَا يَحْتَاجُ إِلَى الِاسْتِقَامَةِ فَأَمَّا اسْتِقَامَةُ اللِّسَانِ فَصِدْقُ الْإِقْرَارِ وَاسْتِقَامَةُ الرُّوحِ صِدْقُ الِاسْتِغْفَارِ وَاسْتِقَامَةُ الْقَلْبِ صِدْقُ الِاعْتِذَارِ وَاسْتِقَامَةُ الْعَقْلِ صِدْقُ الِاعْتِبَارِ وَاسْتِقَامَةُ السِّرِّ الْمَعْرِفَةِ صِدْقُ الِافْتِخَارِ وَاسْتِقَامَةُ الْقَلْبِ صِدْقُ الْيَقِينِ وَمَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ فَذِكْرُ اللِّسَانِ الْحَمْدُ وَالثَّنَاءُ وَذِكْرُ النَّفْسِ الْجَهْدُ وَالْعَنَاءُ وَذِكْرُ الرُّوحِ الْخَوْفُ وَالرَّجَاءُ وَذِكْرُ الْقَلْبِ الصِّدْقُ وَالصَّفَاءُ وَذِكْرُ الْعَقْلِ التَّعْظِيمُ وَالْحَيَاءُ وَذِكْرُ الْمَعْرِفَةِ التَّسْلِيمُ وَالرِّضَا وَذِكْرُ السِّرِّ عَلَى رُؤْيَةِ اللِّقَاءِ- حَدَّثَنَا بِذَلِكَ أَبُو مُحَمَّدِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَامِدٍ رَفَعَهُ إِلَى بَعْضِ الصَّالِحِينَ».

[2]. طه، آیهی۷.

تفاوت سنخ ادراکات حضوری قلب و ادراکات عقل

شاگرد: این مراتب همانی است که ما الآن در صددش هستیم؟ سنخ دریافت خدای متعال؟

استاد:خیر؛ قلب به این معنایی که صحبت شد، به معنایی که گفته میشود، نیست. حضرت علیه السلام فرمودند: «سمّی القلب قلباً لأنّه یتقلّب»[1]. به نظرم روایت دارد. قلب یعنی از حالی به حالی میرود. «يُقَلِّبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ»[2]. از این حال به آن حال میشود. این برای قلب است. علی أیّ حال، یک مخزن مهمی است؛ یک شأن مهمی از روح است که عمدهی فعالیت و رشدش و حالاتش، در اثر نزولش در دار دنیا، است. اگر فرض بگیریم به عالم فعلیت تامه برود، دیگر به این صورت قلب نخواهیم داشت.

شاگرد: کار عمدهی قلب، درک است؟

استاد: کار فهم و عقل، درک است. ولی درک یک لغتی است که از آن چند جور قصد میکنیم. لفظی است که از آن چند جور قصد میکنیم. قلب هم درک میکند، اما سنخ درکی که قلب دارد با سنخ درکی که عقل و فهم دارند فرق میکند. سنخ درک قلب، درک همان حضور است. علم حضوری ای است که در منطق میگفتیم. اما درکی که عقل و فهم دارند، حصولی است. خود عقل بهمعنای یک شأن مهم عقل، معنا دارد. علم حضوری هم دارد. عقل، مدرکات حضوری دارد. در مباحثهی دیگر بحثی راجع به سر رساندن مطالب نفس الامری و یقینیات بود؛ راجع به علم حضوری عقل و تفاوتش با علم حضوری نفس قبلاً بحثهایی شد. استحالهی تناقض را، عقل به علم حضوری درک میکند، ولی نفس، آن را، به علم حضوری درک نمیکند. در مقابلش نفس به علم حضوری، محبت و گرسنگی و تشنگی را درک میکند. علم حضوری نفس به حالات نفس – مثل گرسنگی و تشنگی - با علم حضوری نفس، به یقینیاتی که واصل به نفس ِمطابَق معقول است، دو جور است. یادم نمیآید در کتابها این تقسیمبندیها را دیده باشم. ولی خیال میکنیم این تقسیمبندی نیازاست. نیاز کلاسیک است. تا جدا نکنیم، خیلی از بحثها حل نمیشود. یعنی نحوهی تفاوت گذاشتن میان دو علم حضوری.

شاگرد: کجا بحث کردهاید؟

استاد: هنگامی که داشتیم این بحث را میکردیم: رمز اینکه بدیهیات قابل تشکیک نیست با شبههی مهم شناخت چطور حل میشود.

شاگرد: در بحث نفسالامر نبود؟

استاد: قضیهی هلوگرام یادتان هست؟؛ آقا [یکی از حاضران] میفرمودند: هر قسمت مباحثه را تکه کنند، همهی حرفها را دوباره تکرار کردهای. درست هم هست.

شاگرد: علم حضوری عقل و علم حضوری نفس را می‌فرمودید.

استاد: بله؛ خیال می‌کنیم قوه‌ی درّاکه‌ی عاقله، وقتی در متن نفس‌الامر حاضر می‌شود، مُدرَک را به علم حضوری در نفس‌الامر می‌یابد؛ به نحو فناء است -که درست گفته اند- با مشاعر ما که شئونات و حالات خودش را درک می‌کند، متفاوت است.

---

[1]. متقی هندی، كنز العمّال، ص ۱۲۱۰: «إنّما سُمّيَ القلبُ من تقلّبِهِ، إنّما مَثَلُ القلبِ مَثَلُ ريشةٍ بالفلاةِ تَعَلّقَت في أصلِ شَجَرةٍ تُقَلّبُها الرّيحُ ظَهرا لِبطنٍ».

[2]. علامه‌ی بحرانی، البرهان في تفسير القرآن، ج ۴، ص ۳۹۰: «قالَ: قالَ الصّادِقُ (عَلَيْهِ السَّلامُ): قيلَ لِمَلَكِ الْمَوْتِ (عَلَيْهِ السَّلامُ): كَيْفَ تَقْبِضُ الْأَرْواحَ وَ بَعْضُها في الْمَغْرِبِ وَ بَعْضُها في الْمَشْرِقِ في ساعَةٍ واحِدَةٍ؟ قالَ: أَدْعُوها فَتُجيبُني». قالَ: «وَ قالَ مَلَكُ الْمَوْتِ: إنّ الدُّنْيا بَيْنَ يَدَيْهِ كالْقَصْعَةِ بَيْنَ يَدَيْ أَحَدِكُمْ يَتَناوَلُ مِنْها ما يَشاءُ، وَ الدُّنْيا عِنْدي كالدِّرْهَمِ في كَفِّ أَحَدِكُمْ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ يَشاءُ».

عدم تزاحم حیثیات متعددهی نفس الامریه با وجود واحد

شاگرد: این تعدد با بساطت نفس تضاد ندارد؟

استاد: خیر؛ هیچ تضادی ندارد.

شاگرد: اگر مُدرَک بسیط است چطور تعدد لحاظ میشود؟

استاد: تعدد حیثیات نفس الامریه، وحدت یک وجود واحد را، منثلم نمیکند. مثل یک نقطه که مرکز دایره است و هیچ جزئی هم ندارد. فرض نقطه بودن به این است که هیچ جزئی نداشته باشد. اما همین نقطهای که مرکز دایره است، میتواندی چند قطر از آن رد کندی؟ بینهایت. آیا همهی این خطها و قطرهای دایره، از این مرکز در میشوندی نمیشوند؟؛ میشوند. آیا این مرکز، نسبتی با هر کدام از این قطرها دارد یا ندارد؟ نسبتی که با این قطر دارد، دقیقاً همان نسبتی است که با آن قطر دارد؟!؛ خیر. پس همین نقطهای که بسیط است، میتواند با بینهایت اشیاء و حیثهای مختلف، رابطه برقرار کند. این حیثی که رابطه برقرار میکند، دقیقاً عین آن حیث نیست. مانعی ندارد.

شاگرد: تعدد حیثیت ... .

استاد: تعدد حیثیات نفس الامریه؛ نه حیثیات فرضیه. حیثیاتی که در متن نفس الامر حق است و درست است و ثابت است. عقل ما هم آنها را درک میکند.

ظهور قلب مدرک در قلب صنوبری

شاگرد ۲: به این قلب صنوبری که قلب میگوییم، به صرف تسمیه است؟

استاد: ظاهر مشابهتش که هست. آن شأنی از روح که «یتقلّب» با ضربان قلبی که کار میکند، این هم «یتقلّب». عجیبترینِ عضو است. همهی بدن ما آرام است، اما او در مدتی زیر ثانیه، میزند. چقدر هم باید کار عظیم انجام بدهد. شوخی نیست. زیر ثانیه است. یک دقیقه، شصت ثانیه است؛ قلب معمولی باید چند بار بزند؟ هفتاد بار یا هشتاد بار. در شصت ثانیه، هفتاد بار میزند، یعنی در یک ثانیه، یک بار زد و کار بعدیاش را شروع کرد. یک و نیم بار زده است. خیلی عجیب است. زیر ثانیه است. با همین یک بار زدن، چقدر کار انجام میدهد. چندتا دریچه باید ببندد و باز کند، از این مسیر به ریه بفرستد، از آن مسیر به مغز بفرستد. وقتی تشکیلات قلب را ببینید، زیر یک ثانیه کار میکند؛ این قدر دستگاه عظیمی است! یتقلّب. خُب این «یتقلّب»ی که برای قلب فرض میگیری و مشهود است، برای آن قلبی که در عالم ملکوت «یتقلّب» دارد، با این رابطهای دارد یا ندارد؟ اینکه فعلاً گفتیم و کارمان در رفت، این بود که صرف مشابهت است. یک نحو استعاره و تشابه است. اما ظاهراً واقعیت این است: ولو الآن دکترها خوششان نیاید، اما

واقعاً آن قلبی که مخزن ادراکات و احساسات است، با همین قلب ارتباط دارد. ولو از طریق دماغ باشد. منافاتی ندارد. ظهورش اینجاست. مثال‌هایش را گفتم. منافات هم ندارد. اینها را گفته‌اند. مثلاً کسی که یک دفعه احساس می‌کند که دزد به خانه آمده است، به شدت می‌ترسد. هیچ وقت شده دست روی سرش بگذارد و بگوید ای وای؟! روی سینه‌اش می‌گذارد. سینه است که ترسیده و ناراحت شده است. قلب شروع به [تند] زدن کرده است.

الآن هم اینها را توضیح می‌دهند که چرا به این صورت است. مغز درک می‌کند، فشار بالا می‌رود، برای بالا رفتن فشار باید ضربان قلب بالا برود. مسائل طبی آن، همه روشن است. اما اینکه آن ادراک و این دستگاه بدن، ظهور هر کدام در کجا است، منافاتی ندارد. مهمتر اینکه بشر چه می‌داند که خداوند در این قلب چه قرار داده است! فعلاً شناسایی بشر محدود است. می‌گویند کبد پنجاه تا صد کار انجام می‌دهد. تا آن جایی که من می‌دانم، فعلاً بشر برای قلب می‌گوید که پمپ است. ماهیچه‌هایی است که پمپ خون است. می‌گویید کبد چقدر نقش ایفاء می‌کند؟ بشر متحیر است در نقش‌هایی که کبد انجام می‌دهد. اما برای قلب، ولو ساختمان قلب عجیب است ولی کاری که انجام می‌دهد را می‌گویند پمپ بدن است. آن وقتی هم که زیاد می‌زند و فشار بالا می‌رود، به‌خاطر این است که مغز یک چیزی را درک کرده است. خُب، آیا به این صورت است؟

شاگرد: یکی از اساتید می‌فرمودند: قوه‌ی درک اصلی، قلب است که به وسیله‌ی مغز، این درک صورت می‌گیرد. در بحث مرگ مغزی برخی از متخصصین به اینجا رسیده‌اند ... .

استاد: خُب، باید مستند ذکر شود.

شاگرد: من از ایشان سؤال پرسیدم؛ اگر قلب بخواهد درک کند، اگر قلب مصنوعی باشد، در عین حال درک صورت می‌گیرد؟ ایشان گفت: نمی‌دانم.

استاد: این اندازه نمی‌توان گفت. باید مستند باشد. الآن مطالبی که مستند است و در هر کتابی مراجعه کنید، هست، می‌گویند اینکه قلب می‌زند به‌خاطر مخچه‌ی انسان است. یک بخشی از مخ هست که خدای متعال آن را سیستم مستقل قرار داده است. ربطی به فهم و اراده‌ی ما ندارد. آن مخچه، ضربان قلب را تنظیم می‌کند؛ در ساقه‌ی مغز است. نزدیک نخاع است. شروع نخاع از آنجا است. اول از اینها مطلع شویم، بعد از طریق فن خودشان با کشفیات علمی جدید به زبان خودشان جواب بدهیم. به این نیاز داریم و الا، از واضحات است که ضربان قلب را مخچه تنظیم می‌کند. اگر مخچه را دستکاری کنید، ضربان و ریتم قلب شما تغییر می‌کند. چرا؟؛ چون دستور اینکه قلب به چه صورت بزند، برای مخچه است.

بیان علامه‌ی طباطبایی پیرامون کلمه‌ی «قلب»

شاگرد ۲: علامه‌ی طباطبایی در المیزان، جلد دوم، صفحه‌ی دویست و بیست و سه، به این صورت تیتر زده‌اند: «كلام في معنى القلب في القرآن». خیلی مفصل بحث می‌کنند، تنها یک جمله را عرض می‌کنم. بر خلاف بحث‌های کلاسی می‌گویند: «**وقد رجح الشيخ أبو علي بن سينا كون الادراك للقلب بمعنى أن دخالة الدماغ فيه دخالة الآلة فللقلب الادراك وللدماغ الوساطة**»[1]؛ یعنی برخلاف بحث‌های کلاسیک که می‌گویند مغز درک می‌کند، ایشان می‌گویند قلب درک می‌کند. البته به آیات هم استشهاد می‌کنند. می‌گویند قلب است که درک می‌کند و مغز ابزار درک است. این با آیات شریفه هم همسو است.

استاد: «وَلٰكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»[2] قبل از این دارد: «لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا». «لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»[3] راجع به قلب، در آیات شریفه، بحث تفسیری بسیار زیبا و گستردهای، ذیل خودش، دارد.

علی ای حال، این چهار موردی که حضرت علیه السلام در اینجا فرمودند توصیف است و لذا حضرت علیه السلام میفرمایند: توصیفات و ادراکات حصولی، مطلقاً، راجع به خداوند متعال محال است. اصلاً راه ندارد. بحثهای لغوی داشتیم که همهی آنها ماند [و ان شاء الله در آیندهٔ بحث خواهیم کرد].

والحمد للّه رب العالمین

---

[1] المیزان فی تفسیر القرآن نویسندهٔ : العلامة الطباطبائي جلد : 2 صفحه : ۲۲۵

[2] الحج ۴۶

[3] ق ۳۷